

بهره‌های مولانا از داستان پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن

محمد بهرامی

بخش عمده‌ای از مثنوی معنوی از داستانها، قصه‌ها و افسانه‌ها شکل گرفته است. در نگاه مولانا قصه و داستان مانند دیگر موجودات عالم هستی ظاهر و باطن دارد و باطن آن اصل و ظاهر آن فرع است. بر این اساس سراینده مثنوی به شکل ظاهری قصه چندان پایبند نیست و با ساختار شکنی قصه را افزودن فرازهایی به آن اهداف خود را دنبال می‌کند.

مهمترین اهداف جلال الدین محمد بلخی از گزارش قصص قرآن، آموزش مجموعه‌ای از باورها، اخلاقیات و عرفان اسلامی به مخاطب مثنوی است.

در میان قصه‌های قرآنی، قصه پیامبر اسلام در مثنوی جایگاه ویژه‌ای یافته است؛ به گونه‌ای که در جای جای مثنوی از فرازهای این داستان در خدمت آموزش اعتقادات، اخلاقیات و عرفان بهره گرفته شده است. بنابر این در این نوشتار نگاهی خواهیم داشت به بهره‌هایی که مولانا از فرازهای گوناگون داستان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برده است:

فراز نخست: گم شدن پیامبر در کودکی

«و جدک ضالاً فهدی» (الضحی/7)

«و تو را گمشده یافت و هدایت کرد.»

وقتی آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا رفت، عبدالمطلب حلیمه را به عنوان دایه پیامبر انتخاب کرد و آن حضرت را به او سپرد. پس از آن که پیامبر بزرگ شد، حلیمه پیامبر را به مکه آورد. اما در مکه پیامبر را گم کرد و هر چه به دنبال پیامبر گشت آن حضرت را ندید. پیرمردی به حلیمه نزدیک شد و وقتی مشکل حلیمه را دانست، او را نزد بت بزرگ -هبل- برد و از بت کمک خواست. وقتی پیر مرد نام پیامبر را نزد هبل برد، هبل و دیگر بتان سرنگون شدند. و با عتاب به پیرمرد گفتند: مگر نمی‌دانی که هلاک ما به دست اوست. پیرمرد رو به حلیمه کرد و گفت آن کودک خدایی دارد که نگهدار اوست. حلیمه خدمت عبدالمطلب رسید و ماجرا را برای او تعریف کرد عبدالمطلب گمان کرد برخی از قریش در این ماجرا نقش دارند و وقتی مطمئن شد که ایشان در این کار دخالت ندارند، منادی در آسمان ندا داد و گفت: پیامبر در وادی تهامه و زیر درختی نشسته است. عبدالمطلب به آنجا رفت و پیامبر را در آن جا یافت.¹ این فراز از داستان پیامبر در قصه «چاره کردن سلیمان در احضار تخت بلقیس از سبا» در خدمت اثبات فطرت الهی قرار گرفته است. مولانا در این قصه از فطرت خداپرستی می‌گوید و بت پرستان را از آن جهت بت پرست می‌شناسد که معبود حقیقی را نشناخته‌اند و به فطرت خدا پرستی خویش بی توجه هستند. به این مناسبت به داستان گم شدن پیامبر گریز می‌زند و بتان را نیز برخوردار از فطرت الهی می‌خواند به گونه‌ای که وقتی نام پیامبر را از آن پیر عرب می‌شنوند به سجده می‌افتند:

قصه راز حلیمه گویمت

تا زدايد داستان او غمت
مصطفی را چون ز شیر او باز کرد
بر کفش برداشت چون ريحان و ورد
باز آمد سوی آن طفل رشید
مصطفی را بر مکان خود ندید
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش
گشت بس تاریک از غم منزلش
پیر مردی پیشش آمد با عصا
کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
که چنین آتش ز دل افروختی
این جگرها را ز ماتم سوختی
گفتش ای فرزند تو انده مدار
که نمایم مر ترا یک شهریار
برد او را پیش عزی کاین صنم
هست در اخبار غیبی مغتنم
چون محمد گفت این جمله بتان
سرنگون گشتند و ساجد آن زمان
2..

فراز دوم: نمودن جبرئیل خویش را به پیامبر
«و لقد رءاه نزلهُ أُخرى عند سدرۃ المنتهى " (نجم/14-13)
«و بار دیگر او را مشاهده کرد، نزد «سدرۃالمنتهی»».
مولانا قهر الهی را برای سرکشان شکننده و برای اهل طاعت و تواضع نرم و لطیف می خواند:
زفت زفت است و چو لرزان می شوی
می شود آن زفت نرم و مستوی
ز آنکه شکل زفت بهر منکر است
چونکه عاجز آمدی لطف و بر است³
به این مناسبت گریز می زند به داستان «نمودن جبرئیل خود را به مصطفی به صورت خویش ...»:
مصطفی میگفت پیش جبرئیل
که چنانکه صورت تست ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس آشکار
تا ببینم مر ترا نظاره وار

گفت نتوانی و طاقت نبودت
حس ضعیف است و تنک سخت آیدت
گفت بنما تا ببیند این جسد
تا چه حد حس نازک است و بی مدد

...

چونکه کرد الحاح بنمود اندکی
هیبتی که که شود زو مندکی
شهری بگرفته شرق و غرب را
از مهابت گشت بی هس مصطفی
چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید
جبرئیل آمد در آغوشش کشید⁴

فراز سوم: معجزات پیامبر

الف. اعجاز قرآن

مشرکان، و حیانت قرآن را بر نمی تافتند و آن را ساخته خود پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم معرفی می کردند. در پاسخ به ایشان آیه شریفه «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک» (عنکبوت 48/ فرود آمد و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را امی معرفی کرد. این آیه از سویی پاسخ به یاهو گویانی بود که قرآن را سخن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می شناختند و ارتباط خدا با پیامبر را منکر بودند و از سویی دیگر از اعجاز قرآن حکایت داشت به گونه ای که امروزه شماری از قرآن پژوهان یکی از وجوه اعجاز قرآن را «قرآن کتابی از مردی درس ناخوانده» می آورند.

ب. شق القمر

مشرکان مکه خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و گفتند: اگر راست می گویی و از سوی خدا آمده ای ماه را به دو نیمه تقسیم کن. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر خواسته شما را اجابت کنم ایمان می آورید؟ کافران گفتند: بله. و چون وقتی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ماه را به دو نیمه کرد، کافران روی گردانده و گفتند: این سحری عظیم است:

«قتربت الساعة و انشق القمر و إن یروا آیهً یعرضوا و یقولوا سحرٌ مستمرٌ» (قمر/ 1)

«قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت! و هر گاه نشانه و معجزه ای را ببیند روی گردانده، می گویند: این سحری مستمر است.»

از این دو فراز مولانا در راستای اثبات قدرت خدا بهره می گیرد:

در قصه آن «پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر تعصب» از مبارزه وزیر با قدیم ازلی سخن می گوید و انسانها را از مبارزه با قدرت حق تعالی ناتوان می خواند:

همچو شه نادان و غافل بد وزیر

پنجه می زد با قدیم ناگزیر

با چنان قادر خدایی کز عدم

صد چو عالم هست گرداند به دم

در این راستا به داستان پیامبران و پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله وسلم گریز می زند و از ناتوانی انسانها در برابر پیامبران می گوید.

در نگاه مولانا پیامبر امی است. اما سخنان او از چنان فصاحت و بلاغتی برخوردار است که صدها هزار دفتر شعر توان مقابله با سخنان آن حضرت را ندارد و در برابر سخنان پیامبر ناچیز و بی مقدار می نماید:

صد هزاران دفتر اشعار بود

پیش حرف امیی آن عار بود⁵

در منظر مثنوی معجزات پیامبران نیز نشان از قدرت خدا دارد؛ به گونه ای که موجودات عالم از عقل و علم برخوردار می شوند و ماه فرمان پیامبر را می شنود و به دو نیم تقسیم می شود:

چون قمر که امر بشنید و شناخت

پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت

چون درخت و سنگ کاندلر هر مقام

مصطفی را کرده ظاهر السلام⁶

فراز چهارم: دشمنی ابولهب با پیامبر

در فراروی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم عده ای علم مخالفت برافراشته و به سختی با آن حضرت دشمنی می کردند. سرآمد این افراد ابولهب عموی پیامبر بود. ابولهب همیشه پیامبر را آزار می داد و ایشان را به عنوان ساحر و دروغگو معرفی می کرد. او تنها کسی بود که پیمان حمایت بنی هاشم از پیامبر را امضا نکرد و با دشمنان پیامبر پیمان بست. ابولهب معجزات پیامبر را بارها دیده بود ولی آن حضرت را باور نداشت و ایمان نمی آورد.

دشمن دیگر پیامبر همسر ابولهب ام جمیل است. این زن خواهر ابوسفیان بود و بوته های خار را در مسیر پیامبر میریخت و به آن حضرت آسیب می رساند.

شدت دشمنی این دو تن سبب شد سوره «تَبَّتْ» در مورد ایشان بر قلب پیامبر فرود آید:

«تَبَّتْ يَدَا ابِي لَهَبٍ وَ تَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ سَيْصِلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي

جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.» (مسد/ 1-5)

«بریده باد هر دو دست ابولهب) و مرگ بر او باد! هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید! و بزودی وارد آتشی شعله ور و پرلهب می شود؛ و (نیز) همسرش، در حالی که هیضم کش (دوزخ) است، و در گردنش طنابی است از لیف خرما!»

سراینده مثنوی از این فراز در بحث تجانس سود می‌برد او از زبان موسی علیه السلام با فردی سخن می‌گوید که در برابر معجزات موسی علیه السلام سر تسلیم فرود نمی‌آورد و هم چنان بر کفر خویش پا می‌فشارد، اما در برابر صدای گوساله تسلیم می‌شود و به سامری ایمان می‌آورد. از این قصه مولانا تجانس را نتیجه می‌گیرد و می‌گوید: جنس، جنس را درک می‌کند. گرگ سوی یوسف نمی‌رود مگر برای خوردن او. اما همین گرگ از صفت درندگی که جدا شود به مرتبه انسانی می‌رسد و مثل سگ اصحاب کهف می‌شود.

در راستای بحث تجانس، مولانا به ایمان ابوبکر و دشمنی ابوجهل گریز می‌زند. ابوبکر را هم جنس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می‌خواند و همین هم جنسی را عامل ایمان آوری او معرفی می‌کند و در برابر ابوجهل را ناجنس می‌نامد و تسلیم نشدن او را با وجود مشاهده آن همه معجزه به جهت هم ناجنسی معرفی می‌کند:

ز آن عجبتر دیده‌اید از من بسی
لیک حق را کی پذیرد هر خسی
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد
جز مگر از مکر تا او را خورد
چون ز گرگی وا رهد محرم شود
چون سگ کهف از بنی آدم شود
چون ابوبکر از محمد برد بو
گفت هذا لیس وجه کاذب
چون نبد بوجهل از اصحاب درد
دید صد شق قمر باور نکرد7

فراز پنجم: برخورد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با سائل عثمان مقداری خرما برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد. همزمان نیازمندی خدمت پیامبر رسید و درخواست کمک کرد. پیامبر همان مقدار خرما را به نیازمند داد. عثمان خرما را از فقیر خرید و آن را به پیامبر بازگرداند. فقیر تا سه بار درخواست خود را تکرار کرد و هر بار خرما را دوباره به عثمان فروخت. وقتی برای بار چهارم فقیر درخواست خود را تکرار کرد، پیامبر فرمود: تو نیازمندی یا فروشنده؟! در این هنگام آیه شریفه «و اما السائل فلا تنهر» (ضحی/10) فرود آمد.

از این فراز داستان سراینده مثنوی در تبیین مقام نیازمندان بهره می‌گیرد. او در قصه «در بیان این که چنان که گدا عاشق کرم است...» از جود و کرم می‌گوید و این دو را نیازمند وجود گدایان می‌خواند. چنان که روی زیبا رویان از آینه زیبا می‌شود. روی احسان و کرم نیز از گدایان نمایان می‌گردد. بنابر این گدایان چون آینه هستند و نباید با برخورد نادرست با ایشان آینه را تیره و تار ساخت و از شفافیت انداخت. به همین جهت در سوره «الضحی» پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از برخورد ناروا با گدا منع می‌شود:

بانگ می‌آمد که ای طالب بیا
جود، محتاج گدایان، چون گدا
جود می‌جوید گدایان و ضعاف
همچو خوبان، کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود
روی احسان از گدا پیدا شود
پس از این فرمود حق در والضحی
بانگ کم زن ای محمد بر گدا
چون گدا آینه جود است، هان
دم بود بر روی آینه زیان⁸

فراز ششم: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و یهودیان
یهودیان خویش را امت برگزیده خدا معرفی می‌کردند و گاه ادعای خدایی داشتند و یهود را از دوستان
خدا می‌خواندند: «و قالت اليهود و النصارى نحن ابناء الله و احباؤه» (مائده/18)
«یهود و نصارا گفتند: «ما، فرزندان خدا و دوستان (خاص) او هستیم.»
در برابر این سخنان آیه شریفه «قل یا ایها الذین هادوا إن زعمتم أنکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا
الموت إن کنتم صادقین» (جمعه/6) «بگو ای یهودیان! اگر گمان می‌کنید که (فقط) شما دوستان خدائید نه
سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید) تا به لقای محبوب‌تان برسید» (فرود آمد و وقتی
پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم این درخواست را مطرح ساختند، یهود که ادعای دوستی خدا داشتند از
لقای دوست را آرزو نکردند.
این فراز از داستان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در قصه افتادن رکابدار هر باری پیش علی علیه السلام
مورد بهره‌برداری قرار گرفته است در این قصه مولانا از شیرینی مرگ می‌گوید:

خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم و نرگسدان من⁹
و در ابیات بعد به فتح مکه و حق خواهی حضرت امیر و شیرینی مرگ گریز می‌زند و حضرت امیر را
خواهان رهایی از دنیا و یهودیان را دل بسته به دنیا می‌خواند تا آن جا که ایشان به خواست پیامبر اسلام
تن ندادند:

من نیم سگ شیر حقم حق پرست
شیر حق آن است کز صورت برست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود

همچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوق صادقان
که جهودان را بد این دم امتحان
در نبی فرمود کای قوم یهود
صادقان را مرگ باشد گنج و سود
همچنانکه آرزوی سود هست
آرزوی مرگ بردن ز آن به است
ای جهودان بهر ناموس کسان
بگذرانید این تمنا بر زبان
یک جهودی این قدر زهره نداشت
چون محمد این علم را بفراشت
گفت اگر رانید این را بر زبان
یک یهودی خود نماند در جهان
پس یهودان مال بردند و خراج
که مکن رسوا تو ما را ای سراج 10

چنان که در فرازی دیگر مولانا به حضور حمزه در میدان جنگ بدون زره و کلاه خود گریز میزند و از شیرینی مرگ برای حمزه می‌گوید:
اندر آخر حمزه چون در صف شدی
بی زره سرمست در غزو آمدی
سینه باز و تن برهنه پیش پیش
در فکندی در صف شمشیر خویش
خلق پرسیدند کای عم رسول
ای هژبر صف شکن شاه فحول
نه تو لاتلقوا بایدیکم الی
تهلکه خواندی ز پیغام خدا
پس چرا تو خویش را در تهلکه
می‌دراندازی چنین در معرکه

...

گفت حمزه چونکه بودم من جوان
مرگ می‌دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس به رغبت کی رود
پیش از درها برهنه کی شود

...

آنکه مردن پیش چشمش تهلک هست
امر لاتلقوا بگیری او به دست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب
سارعوا آید مر او را در خطاب¹¹

فراز هفتم: اُذُن خواندن پیامبر

«منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اُذُن» (توبه /61)

«از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند: «او آدم خوش باوری است.»
مولانا از مقام اولیا می گوید و حضرت حق را پشتیبان ایشان می خواند. او کوری و کری باطنی را منفور
می خواند و بستن گوش ظاهری را از سخنان بی پایه و یاوه، راه رسیدن به گوش باطنی می داند. به این
مناسبت اشاره می کند به اذن بودن پیامبر و این که آن حضرت از آن جهت که به سخنان بی پایه و اساس
گوش نمی داد و به هر ناچیزی نگاه نمی کرد سراسر گوش باطنی و چشم باطنی شده بود:

سرکشد گوش محمد در سخن

کش بگوید در نبی حق هو اذن

سر به سر گوش است و چشم است این نبی

تازه زو ما مریض است او ما صبی¹²

در قصه ای دیگر نیز مولانا از لزوم همراهی با انسان کامل می گوید و به این مناسبت به مقام پیامبر صلی الله
علیه وآله وسلم گریز می زند و آن حضرت را برخوردار از بویایی باطنی می خواند. پیامبر اسلام از آن
جهت که تمامی مراحل انسانیت را پیموده بود و به مقام انسان کامل¹³ دست یافته بود بوی خداوند را از
جانب یمن استشمام می کرد:

تا بیایی بوی خلد از یار من

چون محمد بوی رحمن از یمن¹⁴

فراز هشتم: ارتداد کاتب وحی

پیامبر کاتبان بسیار داشت. عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکی از کاتبان بود. ابی سرح در مکه به پیامبر صلی
الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و در مدینه در شمار کاتبان وحی قرار گرفت. زمانی که پیامبر آیه «ثم خلقنا
النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارک الله
احسن الخالقین» (مؤمنون /14) «سپس نطفه را به صورت علقه [= خون بسته] و علقه را به صورت مضغه
[= چیزی شبیه گوشت جویده] و مضغه را به صورت استخوان هایی درآوردیم و بر استخوانها گوشت
پوشانیدیم سپس آن را آفرینش تازه ای دادیم پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.» را برای
عبدالله می فرمود، ابی سرح پیش از تمام شدن قرائت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت: «فتبارک الله

احسن الخالقین» و وقتی پیامبر بقیه آیه را قرائت کردند و ابی سرح قرائت پیامبر را برابر با جمله خود دید مدعی فرود آیات بر خود شد. عبدالله پس از ارتداد به مکه پناه برد و در پناه مکیان قرار گرفت و به هنگام فتح مکه به عثمان که برادر رضاعی او بود پناه برد و از مرگ نجات یافت:

«من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الیّ و لم یوح الیه شی» (انعام/93)

«چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی به خدا ببندد، یا بگوید: «بر من، وحی فرستاده شده، در حالی که به او وحی نشده است.»

«إن الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم» (نساء/137)

«کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز هم ایمان آوردند، و دیگر بار کافر» شدند، سپس بر کفر خود افزودند، خدا هرگز آنها را نخواهد بخشید.»

این فراز در دو موضع مورد استفاده مولانا قرار گرفته است و ایشان از آن دو بهره گرفته است:

بهره نخست: نکوهش تکبر

پدیدآورنده مثنوی در قصه «گفتن مهمان یوسف علیه السلام را که آینه آوردت ارمغان تا هر باری که در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی» از تکبر می گوید و آن را بسیار می نکوهد. او خود بینی را بیماری روحی می خواند و آن را عامل بسیاری از بدبختیها می شناسد و متکبران را در امتحان الهی شکست خورده معرفی می کند:

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلالت

چون بشوراند تو را در امتحان

آب سرگین رنگ گردد در زمان

در نگاه مولانا تکبر از آن جهت نکوهش شده است که متکبران موهبت الهی را دستاورد خود می شناسند و در حقیقت به موهبتی که خداوند به ایشان ارزانی داشته است بر دیگران فخر می فروشند:

هین زمرهم سرمکش ای پشت ریش

وآن ز پرتو دان مدان از اصل خویش

در ادامه بحث مولانا برای تفسیر و تبیین بهتر پدیده تکبر و عاقبت متکبران به داستان «مرتد شدن کاتب وحی...» گریز می زند و عبدالله بن ابی سرح را متکبری معرفی می کند که به موهبتی که خدا به او ارزانی داشته تکبر ورزید و خود را مهبط وحی خواند و در شمار مرتدان در آورد:

پیش عثمان یکی نساخ بود

کاو به نسخ وحی جلدی می نمود

چون نبی از وحی فرمودی سبق

او همان را وانبشتی بر ورق

پرتو آن وحی بر وی تافتی

او درون خویش حکمت بافتی
عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قدر گمراه شد او بوالفضول
کآنچه می گوید رسول مستنیر
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر 15

بهره دوم: ناپسندی قیاس
در قصه «به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش» از قیاس نابینا می گوید:
چون بینم که آن لبش جنبان شود
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

به این مناسبت به خود بینی ابلیس و مخالفت با فرمان الهی گریز می زند و عامل این نافرمانی را خود بینی او می خواند و پس از نقد قیاس و یاد کرد نتایج آن به قیاس عبدالله بن ابی سرح گریز می زند و خود بینی و ارتداد او را برخاسته از قیاس می شناساند و مخاطب مثنوی را از خود بینی حذر می دهد:

کاتب آن وحی، از آن آواز مرغ
برده ظنی کو بود انباز مرغ
مرغ، پری زد، مر او را کور کرد
نک فرو بردش به قعر مرگ و درد
هین به عکسی یا به ظنی هم شما
در میفتید از مقامات سما 16

فراز نهم: دشمنی اوس و خزرج
در مدینه پنج قبیله اوس، خزرج، بنی قریظه، بنی النضیر و بنی قینقاع زندگی می کردند. دو قبیله اوس و خزرج دشمنی دیرینه با یگدیگر داشتند و بارها با یگدیگر جنگیده بودند.
پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه و رهنمودهای ایشان این دو قبیله اسلام آوردند و دشمنی را کنار گذاشتند و برادرانه در کنار یگدیگر زندگی می کردند. یهودیان و منافقان مدینه که این وضعیت را بر نمی تافتند با دسیسه و نَمّامی در پی ایجاد دشمنی میان ایشان بودند و نزدیک بود این دو قبیله بر اثر توطئه ایشان با یگدیگر وارد جنگ شوند که در این هنگام آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا» (آل عمران / 103) فرود آمد و ایشان را از جنگ و اختلاف حذر داد و خواهان اتحاد و برادری ایشان شد.

سراینده مثنوی از این فراز در تبیین نقش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در ایجاد الفت و دوستی میان دشمنان بهره می گیرد.

جلال الدین در قصه «منازعت چهار کس جهت انگور...» از مقام عارفان می گوید و نقش ایشان در زدودن اختلافات و ایجاد الفت و دوستی تبیین می کند:

نفس واحد از رسول حق شدند
ورنه هر یک دشمن مطلق بودند
و به این مناسبت به داستان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم گریز می‌زند. آن جا که پیامبر میان امت خویش
برادری و الفت ایجاد کرد و دو قبیله بزرگ اوس و خزرج دشمنی دیرینه خود را کنار نهادند و در کنار
یگدیگر قرار گرفتند:

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت
یک ز دیگر جان خون آشام داشت
کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی
محو شد در نور اسلام و صفا
اولا اخوان شدند آن دشمنان
همچو اعداد عنب در بوستان
وز دم المؤمنون اخوه به پند
در شکستند و تن واحد شدند
صورت انگورها اخوان بود
چون فشردی شیره واحد شود¹⁷

فراز دهم: فتح مکه
از وقایع سال هشتم هجری فتح مکه بود. سپاه اسلام در دهم ماه مبارک رمضان به سوی مکه حرکت کرد.
سرعت حرکت سپاه به گونه‌ای بود که مسیر مدینه تا مکه در یک هفته طی شد و سپاه در مرالظهران که در
یک منزلی مکه بود استقرار یافت. مجاهدان مسلمان از چهار جهت وارد مکه شدند و به سرعت مکه را در
تصرف خود گرفتند.

سراینده مثنوی از این داستان در مذمت دنیا دوستی بهره می‌برد او در قصه «افتادن رکابدار هر باری پیش
علی که ای امیرالمومنین از بهر خدا مرا بکش و از این قضا برهان» از خواست ابن ملجم و پاسخ
امیرالمومنین صلی الله علیه وآله وسلم می‌گوید: ای امام پیش از آن که من شما را شهید کنم شما مرا هلاک
سازید.

امام پاسخ می‌دهد: قضا و قدر را نمی‌توان تغییر داد. این تن برای من قیمتی ندارد تا برای جرمی که هنوز
انجام نداده‌ای تو را عقوبت کنم. پس از این مولانا از ناچیزی دنیا در نظرگاه علی علیه السلام می‌گوید:

حرص میری و خلافت کی کند
آنکه او تن را بدین سان پی کند
ز آن به ظاهر کوشد اندر جای و حکم
تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را دهد جانی دگر

تا دهد نخل خلافت را ثمر 18

از این فراز به داستان فتح مکه گریز می‌زند و دنیا را نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ناچیز می‌خواند:

جهد پیامبر به فتح مکه هم

کی بود در حب دنیا متهم

چشم و دل بر بست روز امتحان

آن که او از مخزن هفت آسمان

از پی نظاره او حور و جان

پر شده آفا هر هفت آسمان

...

پس چه باشد مکه و شام و عراق

که نماید او نبرد و اشتیاق

آن گمان بر وی ضمیر بد کند

که قیاس از جهل و حرص خود کند

آبگینه زرد چون سازی نقاب

زرد بینی جمله نور آفتاب 19

1. رازی، ابوالفتح، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، 315-313/20

2. مثنوی 1040-915/4.

3. مثنوی 2754-2753/4.

4. مثنوی 3370-3755/3.

5. مثنوی 5036-521/1.

6. مثنوی 2832-2831/4.

7. مثنوی 2060-2054/2.

8. مثنوی 2448-2444/1.

9. مثنوی 1/3944.

10. مثنوی 3974-3964/1.

11. مثنوی 3435-3419/3.

12. مثنوی 103-102/3.

13. مثنوی 3232-3228/1.

14. مثنوی 4/551.

15 . مثنوی 1/3228-3232.

16 . مثنوی 1/3412-3414.

17 . مثنوی 2/3713-3715.

18 . مثنوی 1/3945-3947.

19 . مثنوی 1/3948-3958.